

# شیراز سالهای بیست

رضا شاپوریان

(۸)



ترتیب از سُرّ هوای خفقان آور کلاس ۶۰ نفره راحت شده بودیم و در هوای آزاد بسر می بردیم، کلی شادمانی می کردیم! هر یک از ما هم که زودتر اوراق خود را تمام می کرد، باز تا آخر ساعت، اوراق اضافی دریافت می کرد. ما هم پس از یکی دو بار یاد گرفته بودیم آهسته کار کنیم و عجله به خرج ندهیم، تا بلکه در روزهای بعد هم، حداقل یک ساعت از رفتن به کلاس طفره برویم. وقتی زنگ تنفس (اعلان راحت) را می زدند و یک ساعت تمام می شد، آقای سلاحی ورقه ها را جمع آوری می کرد، به دقت می خواند و آنها را روی هم قرار می داد و در پاکت بزرگی می گذاشت. البته ما در آن سن و سال به درستی نمی دانستیم منظور از انجام این کار چیست. ولی آقای سلاحی و آقای مدیر می دانستند! زیر اینها آرائی بود که در صندوقهای رأی به اسم این یا آن رأی دهنده ریخته می شد و در روز موعود سر و کله همانهایی که مورد نظر بودند از صندوق بیرون می آمد! پس از اینکه بدین ترتیب نمایندگان مجلس انتخاب می شدند! نوبت به انتخاب نمایندگان انجمن شهر می رسید که اسم پدر اغلب دانش آموزان جزو آنها بود. تعداد نمایندگان انجمن شهر نه یاده نفر بود، که در صدر فهرست آنها، در آن سال، نام «امام صمدانی» بود که بایستی به ریاست انجمن شهر انتخاب می شد. و دومین نفر هم «ابوالقاسم برهان» بود که مدیر مدرسه خودمان بود، که همه مثل پدر او را دوست می داشتیم. بار دیگر آقای سلاحی اسامی را به ترتیب روی تخته سیاه می نوشت و ما هم آنها را روی

چند دوره، نمایندگان شیراز در مجلس شورای ملی، و اعضای انجمن شهر شیراز را دانش آموزان کلاسهای پنجم و ششم ابتدایی مدرسه نمازی انتخاب می کردند! بدین گونه که یکی دو هفته به شروع انتخابات مانده، ناظم دبیرستان، آقای سلاحی، شاگردان این دو کلاس را به خط می کرد، آنان را به نوبت به زمین ورزش وسیع مدرسه می برد و زیر آفتاب دلپذیر روی زمین به فاصله یک متر از یکدیگر می نشاند، سپس دستور می داد آقا صدراله، فزاش مقتدر مدرسه، که همه از او حساب می بردیم، به باری یکی دیگر از مستخدمین، تخته سیاهی را از یکی از کلاسها به زمین ورزش بیاورند، آن وقت به هر کدام از ما شاگردان چهل تا پنجاه ورقه کاغذ متحدالشکل که قبلاً برای همین منظور تهیه شده بود، می داد، و خودش پای تخته می رفت و با گچ سفید، با خط خوانا و بسیار درشت، که همه بتوانند از دور و نزدیک آن را صحیح بخوانند و رونویسی کنند نام پنج نفر را می نوشت و به ما دستور می داد آنها را روی برگه هایی که در اختیارمان گذاشته بود بنویسیم!

۱- سردار فاخر حکمت ۲- مهدی نمازی ۳- لطفعلی معدل ۴- علی محمد دهقان ۵- رضوی زاده.

اینها وکلای شیراز بودند که قبلاً صلاحیتشان تصویب شده بود و دستور بود که باید از صندوق در آیند! ما هم بدون سر و صدا، بی هیچ پرس و جو این وظیفه را انجام می دادیم، و از اینکه یک ساعت را بدین



کاغذها تکرار می‌کردیم. بعضی از بچه‌ها برای «خود شیرینی» نام برهان را قبل از نام امام صمدانی می‌نوشتند، ولی هنگام تحویل دادن، آقای سلاخی که نام‌ها را با دقت بررسی می‌کرد با غیظ و تشر این گونه برگه‌ها را پاره می‌کرد و برگه‌های جدیدی به دانش آموز خاطی می‌داد و می‌گفت: «هزار بار گفتیم اسم امام را همان گونه که روی تخته نوشته‌ام اول بنویسید!» و ما به فراست در می‌یافتیم که گذشته از اینکه نوشتن اسم امام صمدانی در اول لیست تبرک دارد - چون دستور بود که همو به عنوان ریاست انجمن شهر انتخاب شود - نبایستی اسمش در ردیف دیگری نوشته شود!

و اما این که چرا ما دانش آموزان مدرسه نمازی باید این کار را انجام می‌دادیم، هزار و یک دلیل داشت که من در اینجا برای اجتناب از اطاله کلام، فقط به ذکر سه مورد اکتفا می‌کنم:

اول: اینسکه مهدی نمازی از خانواده‌ای بود که مؤسس مدرسه ما بودند و به آن کمک مالی می‌کردند، زیرا شهریه‌ای که ما دانش آموزان می‌پرداختیم تکافوی هزینه‌های مدرسه را نمی‌داد، و از این گذشته محل مدرسه را هم که قسمتی از باغ وسیعی بود بلاعوض و بدون دریافت اجاره بها در اختیار مدرسه گذاشته بودند.

دوم: به علت وجود نام لطفعلی معذل بود که سالها کفیل و بعداً شهردار شیراز بود و با آقای مدیر سوابق دوستی و آشنایی دیرین داشت، و پای او را هم همین آقا به انجمن شهر باز کرده بود. از همه اینها گذشته، گاهگاهی هم که در شیراز بود و از بیکاری حوصله‌اش سر می‌رفت سر زده به مدرسه ما می‌آمد و برای ما بچه‌ها، که بلافاصله با نواختن زنگ در حیاط جمع می‌شدیم، سخنرانی می‌کرد. معذل سخنران بسیار زبردستی بود که ظنین صدایش که تا اعماق وجود ما اطفال معصوم نفوذ می‌کرد، هنوز هم پس از گذشت این همه سال در گوش من صدا می‌کند. همیشه در اول چند بیت شعر به مناسبت یا بی‌مناسبت از سعدی و حافظ می‌خواند و سپس دربارهٔ محسنات عشق به شاه، خدا، و میهن و کسب تحصیل داد سخن می‌داد! آن روزها در نظر ما بچه‌ها شاه مهمتر از خدا بود! زیرا اگر شاه را از نزدیک ندیده بودیم عکسش را فراوان دیده بودیم ولی خدا را، نه خودش و نه عکسش را هرگز زیارت نکرده بودیم!

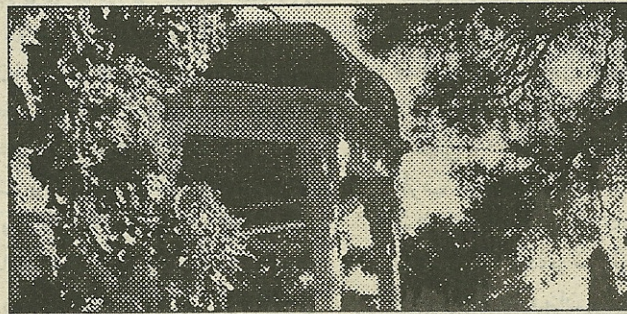
سوم، و از همه مهمتر اینکه نام مدیران جزو اسامی منتخبین بود! تا اینجا برای ما روشن شده بود که چرا باید نام نمازی و معذل را بنویسیم، ولی علت نوشتن اسم سردار فاخر را نمی‌دانستیم، سردار فاخری که حتی سایه‌اش را ندیده بودیم! و با دماغ گنده‌اش هیچ آشنائی نداشتیم! و سالها گذشت تا سرانجام علت آن را فهمیدیم که سبب همان مورد توجه بودن خانواده حکمت شیرازی بود، که از خانواده‌های سرشناس فارس بود، آن هم در آن دوره که کمتر خانوادهٔ استخوان داری نظر بالا دستها را جلب می‌کرد. در دورهٔ رضا شاه دو عضو این خانواده سالها در

مقام وزارت، به کشور خدمت کرده‌اند؛ یکی مستشار الدوله حکمت، برادر سردار فاخر در پست وزارت پست و تلگراف و دیگر عموزاده و شوهر خواهرش علی اصغر حکمت که، در این نوشتارها به دفعات از او یاد شده است، در مقام کفیل یا وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه (آموزش و پرورش بعدی).

دهقان هم نمایندهٔ ثروتمندترین خانوادهٔ شیراز بود و رضوی زاده فرزند یکی از آیت الله‌های آن روز شیراز، که چون همیشه به هنگام صحبت کردن به روی مخاطب می‌خندید، شیرازیان خوش ذوق به او لقب آیت الله خنده داده بودند! آیت الله مشهور دیگری هم بعدها در شیراز پیدا شد که به او آیت الله حمال می‌گفتند و شرح حالش را پیش از من دیگری نوشته است.<sup>(۱)</sup>

این داستان تا آنجا که حافظهٔ نگارنده یاری می‌کند، هر دو سال

یک بار که موعد انتخابات فرا می‌رسید، به همین طریق اجرا و تکرار می‌شد، منتهی گاهی اوقات یکی یا حداکثر دو نفر از انتخاب شوندگان تغییر می‌کردند. برای مثال نام مهدی صدرزاده که از دست پروردگان و سرسپردگان خانواده نمازی بود جای نام رضوی زاده را که دیگر چندان به وجودش نیازی نبود می‌گرفت. ولی چهار نفر دیگر تا سالهای سال به همان طریق بودند و ماندند. در اینجا باید افزود در روزگار مورد بحث، انتخابات مجلس و انجمن شهر هر دو سال یک بار انجام می‌شد.



اگر تا مدت‌ها، سرنوشت انتخابات شهر در دست ما بچه‌ها بود! ولی طولی نکشید که با ایجاد تغییرات کلی در سطح مملکت سرکلاف از دست ما خارج شد و بزرگترها در نحوهٔ اجرای این امر خطیر دخالت کردند! از دورهٔ چهاردهم به بعد دیگر داوطلبان نمایندگی را یک صاحب قدرت تعیین نمی‌کرد که کسی حق نداشت روی حرفش حرف بزند، بلکه ظاهراً قدرتهای مختلفی در این امر دخالت می‌کردند و هر کسی هم می‌توانست خودسرانه خود را کاندیدای وکالت کند، گو اینکه باز هم دست آخر سر و کلهٔ همانهایی از صندوق بیرون می‌آمد که از ما بهتران می‌خواستند. من هنوز نام دو نفر از این داوطلبان نا کام ماندهٔ انتخاب نشده را به یاد دارم: یکی آقای بهاء‌الدین حسام زاده پاسارگاد، که با نام و سوابق فعالیت‌های فرهنگی‌اش در استان فارس در این نوشتار به گونه‌ای مختصر اشاره کرده‌ایم و دیگری تاجری ثروتمند به نام «نجات». و این صحبت دومین انتخابات بعد از شهریور بیست است که در سال ۱۳۲۲ انجام شد، زیرا فهرست اسامی نمایندگان دورهٔ سیزدهم و صلاحیت آنان در اواخر دوران سلطنت رضا شاه تهیه شده بود و پس از خروج او از ایران و روی کار آمدن شاه جوان به همان گونه عمل شد، که سر دودمان مستعفی سلسلهٔ پهلوی می‌خواست.

آقای پاسارگاد کاندیدای فرهنگیان و روشنفکران شیراز بود. حواریون او هم اکثراً شاگردان قدیمی‌اش در مدرسه سلطانیه بودند، که در آن روزگار رهبرشان آقای باهری بود. این گروه با آنکه برای



موفقیت مدیر و مراد خود سنگ تمام گذاشتند و از هیچ نوع فداکاری دریغ نکردند، ولی با کمال تأسف کارشان نبرید و تیرشان به سنگ خورد و آقای پاسارگاد انتخاب نشد؛ با وصف بر اینکه با خانواده متنفذ حکمت نیز قرابت نزدیک داشت و علت اصلی ناکامی اش را هم شاید بتوان عدم انعطاف پذیری و رک گوئی و یکدندگی اش ذکر کرد. ولی اگر ایشان انتخاب نشد، در عوض ما دانش آموزان و نوجوانان آن روز، برای نخستین بار شاهد متینکهای خیابانی انتخابات شدیم و از نزدیک کم و بیش با مظاهر آزادی بیان و اصول دموکراسی نیم بند (!) آشنا گشتیم، از یکی دو ماه قبل از شروع انتخابات، میتینگهای انتخاباتی در گوشه و کنار شهر شروع می شد، که باشکوه ترین آنها، اغلب صبحها نزدیک تلگرافخانه و عصرها در چهار راه زند تشکیل می شد. محل اخیر را ما شیرازیها در آن ایام به نام چهار راه باغشاه می شناختیم، که دو خیابانش دو انتهای خیابان وسیع زند بود، سومی اش خیابان سعدی و چهارمی خیابان داریوش، که اخیراً نام آن را به «توحید» تغییر داده اند. هنوز پس از گذشت بیش از نیم قرن، صدای آقای باهری در گوشم طنین انداز است که در این محل روی یک صندلی، که آن را از کتابفروشی معرفت، که شعبه جدیدش را در خیابان زند تأسیس کرده بود، به عاریت گرفته می شد، می رفت و با صدای غزای خود برای جمعیتی که هر لحظه بر انبوه آن افزوده می شد با هیجان هر چه تمامتر سخن می گفت و فضایل و خصوصیات اخلاقی و شهادت مدیر سابق و همرمز تازه اش را برای کسانی که او را نمی شناختند بیان می کرد. از حق نباید گذشت، با مقایسه با افرادی که در آن سال به مجلس راه پیدا کردند و بر کرسی ملت تکیه زدند، و یا حتی در سالهای پیش و بعد از این انتخابات به نمایندگی رسیدند، پاسارگاد از هر حیث شایستگی اش صد چندین بود ولی...

من در تمام عمرم دو بار سخنرانی این ناطق چیره دست - دکتر باهری - را از نزدیک و به گونه حضوری شنیدم، یکی در همان ایام بود، که اکنون دیگر در حاله ای از گذشت زمان از ذهنم نزدیک به محو شدن است، و بار دوم زمانی بود که ایشان وزیر دادگستری بود و در معیت نخست وزیر وقت آقای علم و معاون ایشان، رسول پرویزی، به شیراز آمده بود. بایستی اردیبهشت سال ۱۳۴۲ باشد. آن روز دکتر باهری در تالار شمس پهلوی دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه پهلوی - تالار جلال آل احمد امروزی - برای استادان و دانشجویان سخن می گفت. اینکه در این فاصله بیست سال، یعنی از سال ۲۲ تا ۴۲ بر سر این ناطق زبردست که به عنوان یک وکیل دعاوی کم و بیش گمنام شیراز بر مسند وزارت دادگستری مملکت تکیه زده بود چه گذشته بود، کسی نمی داند جز خودش!

مخالفین این مرد خود ساخته، پس از شکست فعالیتهای شعبه حزب توده در شیراز - مقارن رویدادهای نهضت جنوب که شرحش بیاید - و سفرش به اروپا جهت ادامه تحصیل چنین شایع کردند که مخارج باهری را در پاریس تا اخذ دیپلم «دتا» که کمتر فرد ایرانی به دریافت آن توفیق یافته است، صندوق به غارت رفته حزب توده پرداخته است که صحت و سقم آن گردن گور خودشان! آنچه من از نخستین باری که او را دیدم - در سال ۱۳۱۷ یا ۱۸ که روزی به ملاقات

یکی از برادرانم که با او در دانشکده حقوق تهران هم دوره بود آمده بود - درباره او می توانم بگویم این است که ایشان از همان دوران جوانی فردی خود ساخته، مدیر، مدبر، با پشتکار و سازمان دهنده بود. در دوره قضائی سال ۱۳۲۰ دانشکده حقوق هم شاگرد اول شده بود. اگر هم صندوق حزب توده یا هر سازمان دیگری هزینه تحصیلات عالی اش را پرداخته باشد، دستش درد نکند، و به گفته ما شیرازیها «خوش بر حلالش» همین!

به هر حال از مطلب دور نیفتیم. با همه یقه درانیها و میتینگها، آقای پاسارگاد انتخاب نشد و به مجلس نرفت و باز هم همان قدیمی ها که هنوز خیارشان به حد کافی کونه داشت، به مجلس رفتند!

آقای نجات هم که خودش خودش را کاندیدا کرده بود و تصور می کرد با پشتیبانی یک فرد مذهبی صاحب نفوذ و پر قدرت می تواند به مقصود برسد و بر کرسی پارلمان دست یابد، به کام دل نرسید و گرگ پیراهن آلوده و یوسف ندریده شد! یکی از پیشوایان مذهبی نیرومند و صاحب نام شیراز در آن سالها - که به قول فرنگی ها نوعی «کاریسما»<sup>(۲)</sup> داشت - در شیراز حضرت آیت الله العظمی حاج سید نورالدین حسینی بود که با تشکیل حزب «برادران نور» تمام بازار و کسبه را به طرف خود جلب کرده بود و برای خودش وزنه پُر اهمیتی شده بود. تمثال مبارک این رهبر مذهبی که علاقه مند به فعالیتهای اجتماعی و سیاسی شده بود، بر سر هر دکان و در بازار و کیل و بازار مسگرها و سایر معابر و امکانه آویزان بود و از هر جهت مورد قبول و احترام تام و تمام بازاریان بود. هنوز هم که سالهای سال از برجیده شدن تشکیلات «برادران نور» می گذرد، عابر تیزبین و علاقه مند می تواند بقایای تمثالهای او را در بعضی از دکان بازار وکیل از نظر بگذراند. آقا نماز جماعت مغرب و عشاء را در مسجد «سلطانی وکیل» اقامه می کرد و ظهرها در مسجد «معرکه خانه»، واقع در پشت بازار مسگرها، که اکثر کسبه اهل بازار خود را موظف می دانستند در آنها شرکت کنند. نجات که هم خود تاجری ثروتمند بود و هم داماد یکی از متمول ترین و سرشناس ترین خانواده های شیرازی بود به نیت پیروزی در انتخابات، چنگ در دامان عبای این مرجع عالی قدر زده و چشم امید به دهان او دوخته بود. اینگونه که گفته می شد پیش قسط جالب توجهی هم پرداخته و قول و قرارهای بعدی را هم داده بود! و حسابی دستش زیر سنگ بود! روزی که فردای آن قرار بود رأی گیری انجام شود، آقا گفته بود پس از برگزاری نماز مغرب و عشاء کاندیداهای نمایندگی شیراز را نام خواهد برد، تا همه «برادران نور» از خرد و بزرگ به اتفاق به آنان رأی دهند! به نجات هم تأکید شده بود که حتماً در مجلس حضور یابد، که اگر هم نمی گفتند آن مرد بیچاره خوش خیال، خود با کله در آن مجلس حاضر می شد. نماز که تمام شد، آقا بالای منبر رفت و پس از خواندن خطبه و عبور از درآمد معمولی، یکباره دستش را به طرف جمعیت تکان داد و فریاد زد: «این کشتی نجات کجاست؟» سکوت محض بر سراسر مجلس حکمفرمائی می کرد و همه در انتظار ظهور کشتی نجات، که بیاید و آنان را از دام غم و غصه و پریشانی نجات دهد! چون عکس العملی از طرف جمعیت ظاهر نشد، بار دیگر آقا فریاد زد: «آهای! نجات کجائی؟» این بار نجات بخت برگشته و غافل از همه جا



مبارزه برله سروش به میدان آمد و حضرت آیت الله نیمه شبی بر اثر سکنه در منزل بیلاقی خود، در «آسیا سه تائی» دعوت حق را لیکت گفت، بی آنکه در زمان حیاتش کسی بتواند پشت او را به خاک برساند! گفتنی درباره این سید جلیل القدر بسیار زیاد است و در بین آثار فریدون توللی به دفعات مکرر به عناوین مختلف از این سیاستمدار مذهبی و یا مذهبی سیاستمدار یاد شده است، چه صریح و چه در پرده. باید صاحب التفصیل های فریدون را به دقت خواند!

دنباله دارد

یادداشتها:

- ۱- نگاه کنید به: نورالدین آیتی، یزید صاحب عزاست امروز، مجله ایران شناسی، سان هفتم، شماره اول، بهار ۱۳۷۴، صفحه ۷۴ به بعد.
- ۲- این واژه فرنگی را (Charisma) به سختی می توان به فارسی ترجمه کرد. درباره معنای آن نوشته اند: «موهبتی معنوی یا استعدادی که گمان می رود از جانب خداوند به نشانه لطف و مهر به کسی داده می شود و توانائی اعجاز و کارهای شگفت انگیز همچون درمان بیماران و پیشگویی به او می بخشد. «ما کس وبر» آن را فضیلت یا توانائی خارق العاده ای دانسته که با داشتن آن می توان در رهبری مردم از پشتیبانی و دلستگی برخوردار آنان بهره مند شد. نگاه کنید به: «پیشنهاد شما چیست؟»: بخشی از واژه های علوم اجتماعی - شماره ۳- ویراسته حمید عنایت و داریوش آشوری، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۴.
- ۳- یکی از تفرجگاه های سابق شیراز، که چون سه آسیاب آبی جنب هم به کار مشغول بود به نام آسیاب سه تائی معروف شده بود. در حال حاضر دیگر از این محل باصفا اثری نیست و در فضای باغ بیلاقی «آقا» ساختمانهای چند طبقه سر بر آسمان کشیده است!

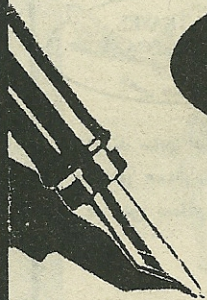
از وسط صف نمازگزاران به پا خاست، ایستاد، و به طرف منبر تعظیمی بلند بالا کرد و سر جایش منتظر خشک شد تا به عنوان یکی از وکلای شیراز که فردا باید همه بازاریان بدو رأی دهند معرفی شود. سخنران مکئی کرد، دستی به ریش بلند و جوگندمی خود کشید و با آهنگی که حاکی از دلسواری بود فرمود «ای نجات! امروز صبح در سر نماز درباره وکیل شدن تو با قرآن استخاره کردم، بسیار بد آمد!» که نجات بیچاره آب شد و به زمین فرورفت.

بنابراین ملاحظه فرمودید آن روزها که امر سرنوشت انتخابات در دست ما بچه ها بود، انتخاب داوطلبان قطعیت اش بیشتر بود تا آن دوره ای که بزرگان در کار آن دخالت می کردند! سپس آقا در دنباله فرمایشات خود رو به جمعیت ادامه داد: «و اما نمایندگان شیراز که فردا باید به آنان رأی بدهید از این قرارند»:

- ۱- سردار فاخر حکمت ۲- مهدی نمازی ۳- لطفعلی معدل ۴- علی محمد دهقان ۵- مهدی صدرزاده.

آقا چون با حضرت آیت الله خنده میانه ای نداشت، نفر پنجم را به میل خود و اشاره دیگران تغییر داده بود. این واقعه که گفتم نه شایعه است، نه نقل قول! نگارنده که در آن ایام در حد خود شراب شوری بود، در آن سر شب شخصاً در مسجد وکیل حضور داشت. یکی از نهادهای دیگری هم که در آن سالها، روزنامه سروش با آن درگیر مبارزه بود، همین آقا و حزب «برادران نور» ش بود، که طبیعت در این

با کامپیوتر خود فارسی بنویسید!



ماترنگاری ۹۸

- ⊗ با بیش از پنجاه دبیره ی (فانت) فارسی
- ⊗ امکان تایپ و چاپ رنگی
- ⊗ جایگذاری طرحهای گرافیکی
- ⊗ شعر نویسی سنتی فارسی
- ⊗ مرور پیش از چاپ پرونده
- ⊗ صدور مستقیم نوشتار فارسی به برنامه های دیگر
- ⊗ و دهها قابلیت ارزنده ی دیگر

برای ویندوز ۹۵، ۹۸ و NT در دسترس شماست!



**Eastern Languages**  
P.O. Box 502 Provo, UT 84603-0502 U.S.A  
Phone: 801-377-4578 Fax: 801-377-2200  
<http://www.easternlanguages.com>

**Mercedes-Benz**  
of Houston



قابل توجه دوستان عزیز ایرانی  
برای خرید هر نوع مدل مرسدس بنز نو و یا دست دوم  
با مشاور ایرانی خود (سعید حسینی)  
تماس حاصل فرمائید.

هدف ما رضایت شما و رضایت شما آرزوی ماست

Also Pre Owned

BMW  
LEXUS  
INFINITI  
RANGE ROVER  
JAGUAR &  
Many other  
HiLine.

**Seyed Hosseini**  
Sales & Leasing Consultant

Direct: 713-986-6554  
Main: 713-986-6550  
Fax: 713-986-6995  
Pager: 713-604-6930  
Toll Free: 800-617-6660

3900 Southwest Freeway Houston, Texas 77027